

منظومه ۴

از قفس تا قاف

فاروق فارانی

تقدیم:

به آنانی که از حیوانیت تبارگرائی رسته‌اند و در راه

عدالت اجتماعی به پیش میروند.

به آنانی که با خون پاکشان، منظومهء جاودانی مقاومت

را سروده‌اند.

و به آن یلانی که از پشت خنجر خوردند و ادامهء خود و

آرمان خود را به خورشید سپردند.

دو سال قبل در سفری به تورنتو، در جریان دیدار با هموطن و شاعر گرامی مقیم آن دیار، نمی‌دانم چگونه سخن بدانجا رسید و روشن گشت که دوستی از کشمیر هند، منظومهء دست نوشتهء "از قفس تا قاف" را برای شان فرستاده بود.

بازی زندگی برایم جالب بود. منظومهء "از قفس تا قاف" که در زندان پلچرخی در اواسط دههء هشتاد خلق گردید، از کابل ویران به کشمیر زیبا و خونین رسیده و به کانادا سرکشیده بود. در آن روزها تصمیم گرفتم، بر بی میلی همیشگی خود، در چاپ تمرین‌های ادبی‌ام، فائق آمده، منظومهء یاد شده را که دوستان زیادی مرا به چاپ آن تشویق کرده بودند، در دسترس جامعهء ادب دوستان کشور قرار دهم.

هنوز به این کار نپرداخته بودم که حوادث یازده سپتامبر و عواقب آن، افغانستان را در بحران و خون و آتش فرو برد. این مشغولیت فکری، بهانهء دیگری شد تا چاپ منظومه به تعویق افتد ولی پیامدهای حوادث یازده سپتامبر و انعکاس آن در جامعهء روشنفکران افغانستان و تشابه جدال فکری منظومه با سقوط و صعود گرایش‌های فکری کنونی، انگیزه‌ای شدند تا منظومهء "از قفس تا قاف" را برای چاپ آماده نمایم.

شاید بی رابطه نباشد اگر کمی راجع به این حوادث و تأثیر آنها بر اوضاع بگویم:

روشن است که حادثهء یازده سپتامبر با پیامدهای آن "رعد و برق در آسمان صاف و بی ابر" نبودند. ویژگی، آن بود که؛ تغییرات چند دهه در چند روز ظاهر شدند.

نظام جهانی سرمایه، این بار موازی با شیوه‌های غارتگری عهد عتیق و عهد جدید، سلاح‌های زنگ زدهء فکری کهن و جدید را وارد میدان کرده است:

جنگ صلیبی (بوش و بلیر)، برتری فرهنگی (برلسکونی)، جنگ تمدن با وحشت (شرودر)، نظریهء جنگ تمدن‌ها، نظریهء پایان تاریخ و... و از آن طرف که معلوم بود.

فقط تکنولوژی مدرن جنگی، سیمای جنگ‌های کنونی را دگرگون جلوه می‌دهد، اما مضمون آن همان جنگ‌های است که بوی خون آن از تاریخ به مشام می‌رسد.

ولی فاجعهء اصلی این نبود. فاجعه از جانب آن روشنفکرانی بود که زمانی آرمان عدالت در سر داشتند، توپخانه‌های فکری‌شان بر دشمنان بشریت آتش می‌ریختند ولی اینک اندیشه‌هاشان را موازی توپ‌های ناتو، پنتاگون و... سمت داده‌اند.

عده‌ای از این روشنفکران سابق فرهیخته و اینک کلاغان پرریخته، در انتظار نول زدن باقی مانده‌ها، از هم دیگر پیشی می‌گیرند.

در افغانستان امّا، این تراژدی به مضحکهء زشتی تبدیل شده است. بجز عده‌ای محدود از روشنفکران آرمان خواه و عدالت پرست، شمار زیادی از

مدعیان روشنفکری به تفاله‌های بی ارزش دستگاه‌های فکری، اداری، جنگی و به توجیه‌گران و تکمیل‌کنندگان تجاوز، تبدیل شدند.

توتمیسم فاجعه بار عده‌ای از این‌ها که از لاشه‌های گندیده، زنده و مرده، برای خود "قهرمان" می‌سازند، این برههء تاریخ میهن ما را سیاه‌تر از گذشته‌ها، شرمسار آینده‌ها کرده است.

منظومهء "از قفس تا قاف" که جدال تاریخی اندیشه‌های گوناگون را در متن تکامل اجتماعی منعکس می‌کند، در سیمای بیرونی، مسئلهء پیدایش "قهرمان" را نیز پی می‌گیرد و آن را خارج از قلمرو معجزه، در نامحدودهء ممکنات ولی مشروط به نیاز زمان و آگاهی، جستجو می‌کند. نکات لازم دیگر برای پیش شناخت این منظومه در مقدمه‌ای که آقای دکتر حمید سیماب در زندان پلچرخی بر آن نوشته و همواره به جزو جدائی ناپذیر منظومه تبدیل شده، هرگونه توضیح دیگری را اضافی می‌سازد.

پیش از آن که این سطور را به پایان برسانم، مایل هستم به چند نکتهء ضروری دیگر نیز اشاره نمایم:

- متن چاپ شدهء کنونی، تقریباً همان است که در زندان پلچرخی سروده شده و به صورت دست نوشته و دکلمه انتشار یافته است. تغییراتی که در متن رونما گردیده، محدودند.

- در اواخر دههء هشتاد به اصطلاح چاپ اول این منظومه در پاکستان صورت گرفت که خوشبختانه کمتر نشانی از آن باقی است؛ چاپی با سلیقه‌ای بد و بسیار مغلوط. چنان که بهتر است آن را چاپ اول ندانیم.

- در پایان مقدمهء نوشتهء دکتر سیماب که با این منظومه، تقدیم خوانندگان می‌گردد، محل سرایش منظومه، زندان ده مَزَنگ و تاریخ آن را ده سال عقب‌تر از آن چه بود، نشان می‌داد. زیرا در چنین صورتی با افتادن منظومه به دست زندانبانان پلچرخی. عواقب کمتری می‌توانست نصیبمان گردد.

این دو مورد در این چاپ اصلاح گردیده و منطبق با واقعیت شده‌اند. و مهمتر از همه: منظومه در شرایط دلهره و اضطراب مستولی بر زندان سروده شده است. در این اوضاع و احوال، دوست ارجمندم دکتر حمید سیماب، نه تنها به عنوان یک حامی روحی قوی، بلکه علاوه بر آن در زمینهء نظر دهی، نقد، آرایش و پیرایش و بالاخره تشویق در این راه، یک جا و هم گام بوده است.

- دوست ارجمندم، نظر محمد فدائی، مقیم تورنتو، که هم زنجیر، هم سفر، هم راز و هم آواز من در تمام ایام تلخ کامی‌ها بود، در جریان سرایش این منظومه با کمک معنوی و مادی که ارزانی داشته، سرایش آن را ممکن ساخته است.

بدین وسیله از دکتر حمید سیماب، نظر محمد فدائی، داود پریانی و انجنیر شکور خرم خیل، از همسر فرزانه فارانی و سایر دوستان کمال امتنان را دارم که اگر همدلی‌هایشان نبود، این منظومه نمی‌توانست وجود داشته باشد.

از دوست گرامی‌ام، محقق و نویسندهء ارجمند ایرانی، آقای غلامرضا پرتوی، خالق رمان بزرگ "گرگ‌ها و انسان‌ها" و اثر تحقیقی "تغییرات اجتماعی و نظام خانواده در ایران" که با وجود کارها و مشغولیات علمی

و ادبی‌شان، وقت‌گران بهای خود را صرف کار کمپیوتری و تنظیم منظومهء "از قفس تا قاف" نموده و پیش‌نهادهای و راهنمائی‌های با ارزش‌شان به تغییرات یاد شده در این چاپ منجر گردید، صمیمانه و برادرانه تشکر می‌نمایم.

فاروق فارانی

۲۰۰۳

افسانهء سی سانه ... چل مرغک ده یک خانه

... و که می‌داند قصهء دراز رنج و آرزو و امید این چل مرغک در یک خانه را، که دست سیه کار صیّاد، باغستانی را که در آن آشیانه داشتند، به هم ریخت و خودشان را اسیر میله‌های سخت و سرد قفس کرد؟ قصهء چل مرغک در یک خانه، اگر تنها اندوهنامهء رنج و حرمان باشد، شنیدنی نیست، مگر این که نبض ستیز و پرخاش از آن به گوش برسد و حماسهء تپش و بال افشانی برای شکستن میله‌ها و کوری چشم صیّاد از آن نهیب زند.

و چنین است قصه‌ای که می‌خوانید، قصه‌ای که در آن چون و چرا و چطور و کجای راهی، که همهء ما روانیم تصویر شده است. در این مدت شش سالی که در قفس گذرانده‌ام، همواره در دلم این هوس جا داشته است که روزی ماجرای آرزو و امید و آرمان خود و یاران خود

را برای شما که آنان را نمی‌شناسید و بنابراین، با من و یا "مائی" که من جزئی از آنم، بیگانه هستید، قصه کنم و آن چشمهء زلال و جوشان نیرو را که شمع زندگی ما را روشن و زنده نگهداشته و ما را در ره پوئی به سوی مقصود و سبک ساختن شانه‌های خود از بار تعلق و آرزوی زندگی مرغانچه‌ی همسر و فرزند و مال و منال و راحت و غفلت، قوت می‌بخشد، نشان دهم. با دریغ که تا کنون بخت و همت در این کار به من یاری نکرده است. تا کی باشد که به آرزوئی رسد آرزومندی.

ولی قصهء رنج و حرمان و حماسهء شکیبائی و ایمان و پیکار را در پیکر استعاره و سمبول‌ها و در جامهء حریر شعر نیوشیدن، کیفیتی دارد که هم چون دست نوازش نسیم مرغزاری در زیر پیراهن، شراب تلخ-شیرین حزن و نیرو را در روح شنونده نفوذ می‌دهد و روانش را به آن مرتبه‌ای از تزکیه می‌رساند، که شنونده و یا خوانندهء خود را با سمبول‌ها و سمبول سازها یکی می‌بیند و هدیه‌ای زیباتر از این را، هیچ زندانی‌ای برای عزیزان خود سراغ ندارد.

ناظم این منظومه، یک مرغک از چل مرغک در یک خانه است.

خاکی پری است "تن خونین و پرو بال شکسته، تهی از بیم و دل لبریز آهنگ"، یاریست هم پرواز و هم قفس و هم آبشخور. وی شاعر است، و هر چند چون همهء ما قفسیان، منقار دوخته و بال شکسته است، از نفیر شعر خود آن چنان صفیر پر صلابت ایمان و خشم مقدس بیرون می‌دهد که فقط از "سیمرغی" می‌توان شنید. آن طور که در نجواهای کنج زندان به من قصه کرده است، وی طفل مکتبی‌ای بیش نبود، که شوق جستجوگرش، او را با "منطق الطیر" اثر گران مایهء عارف و شاعر بزرگ

زبان دری، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، آشنا ساخت. به گفته‌ء ناظم، هر چند در آن وقت سرانگشتان کرخت ذهن ناپخته‌اش، گره‌های فلسفی این اثر را نمی‌توانستند بگشایند، ولی چنان می‌نماید که قالب افسانوی که عطار برای ارائه‌ء پیام وحدت الوجودی خود برگزیده بود، چون طغرای سوزانی نقش خود را بر اندیشه‌اش گذاشت. همین است که اکنون، سال‌ها بعد، چون و چرای هستی خود و ما را در کنج زندان با الهام‌گیری از عطار، در قالب افسانه‌ای سیمرغ و کوه قاف ریخته است.

اما نسل عطار را با نسل ما، درّه‌ناپیدای زمان با پهناهای قریب هشت قرن از هم جدا می‌سازد و صدای او دیگر جز پژواک اندیشه‌ء شخصیت ساز آن عصر و آوای از خود بیگانگی ایدئولوژیک انسان اندیشمند آن زمان، پیامی برای عصر ما و نسل ما ندارد.

ولی اگر محتوای پیام عطار، امروز کهنه شده، شکل آن، افسانه‌ء سیمرغ و کوه قاف، از آن همه زمانه‌هاست. از همه بیشتر، از زمان ما و نسل ما، نسلی که جبر تاریخ، راهی کوه قافش کرده و تندرو و آذرخش درّه‌ء آتشفشانی انقلاب آزادی بخش ملی مردم، هر آن بر سرش نهیب می‌زند: "هستی اگر می‌روی گر نیروی نیستی".

پس این منظومه با الهام از منطق الطیر به رشته کشیده شده و اما سیمرغ ما نه آن سیمرغ منطق الطیر است که به اصل خود بازگشته و کوه قاف‌اش مبدأ و مرجع است. سیمرغ نسل ما را سیمرغ شدن آغاز رسالت است. آغاز راه جاودانه‌ء سیمرغ شدن است. چون سیمرغ به خاطر آن می‌شود که باید با چنگال پولادین، قفس‌ها را بشکند و خیل اسیران هم‌پر خویش را از دلهره و مذلت اسارت رها سازد و به ایشان یاری کند تا

بر خرابه‌های قفس، در خشک ستان پروازگاه خود، چنان کوه قاف
جاودانی پدرام و همیشه بهاری برافرازد که افسانوی‌ترین کوه قاف، در
کنار آن رنگ پریده باشد.

و اما سیمرغ نسل ما کیست؟ هر "خاکی پر"ی را که "در خیل خوش پیران
راهی نباشد" و "نشان از خود نماند تا بمیرد" ایمان به این که؛

"سری را گر کند اندیشه روشن نه از طوفان نه از دیوان هراسد
دلی را گر که عشقی گرم سازد فقط راه تکاپو می‌شناسد"

قدرت به بال و پر می‌دهد تا از درّه آتشفشانی آزمون و مبارزه بگذرد. هر
که را که ازین درّه بگذرد این شگفتی در انتظار است که؛

"به کوه قاف سیمرغی نباشد سفر سیمرغ سازد بی شماره"
"شود سیمرغ هر مرغ مسافر کند گر در مسیر مرگ لانه"

این افسانه، قصه ما و شماست، قصه ما و روزگار ماست. هر گاه نیک
بنگریم، در چهره خاکی پر و رنگین پر و زاغ و کرکس، تمثال خود و
اطرافیان خود را می‌بینیم و وقتی سیاهی‌های خطوط را می‌خوانیم، در
لای سطور پیامی می‌یابیم که پختگان می‌خوانند و می‌فهمند و خامان
می‌بینند و می‌خندند.

آری "سفر سیمرغ سازد بی شماره"، پس پاداش سیمرغ جاودانه شدن به
هر یک از ما راهیان مسافر و در خانه ماندگان دانه چین و زمین گیر، صلا
می‌زند تا در پیشگاه تاریخ و نسل‌های آینده ثابت سازیم که از چه
گوهریم: زرین پر و رنگین پر و دل و نیمه راه؟ زاغ سیاه پر نواله خور؟

خوش خدمتان کرکس؟ یا خاکی پرگمنام که در راه سیمرغ شدن گام
می‌زنیم؟

این منظومه در قفس سروده شده، سراینده که در خیل مرغان مسافر بال
می‌زد، در نیمه راه به چنگ صیّاد افتاد و اکنون چه‌چه‌ه خفه شده ولی
لبریز از امید و ایمان خود را از پس میله‌های کروبی عاطفه‌زندان
پلچرخی سر می‌کند. اما اگر جسم او و جسم ما در چنگال صیّاد است،
اندیشه‌ها ما و ایمان ما هم چنان، پا به پا و بال به بال یاران ره می‌گشاید.
باور خرائین ما بر آنست که حلول روح تشنه سفر ما به بال و پریاران
بالزن در راه مقصد، نیروی پرواز بلندتر و بلندتر خواهد داد... و چه
افتخار و سعادت بیشترازین.

دکتور حمید سیماب

زندان پلچرخی

خزان ۱۳۶۵

در زندگی لحظاتی نادر پیش می‌آیند که انسان در جریان مطالعهء تاریخ و وقایع حال و نه در نتیجهء الهامی از هیچستان، می‌تواند قوانین حاکم بر اجتماعات بشری را ببیند، لمس کند، ببویید، بچشد، آن را فرو بلعد و هضم نماید. برای من این شناخت، زمانی در جانم نشست که منظومهء "از قفس تا قاف" را تا به آخر خواندم و برای لحظه‌ای چشم فرو بستم.

غلامرضا پرتوی